

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۳ خواهد نمود و او می بر آنکس بود امی اسخر بوطی گفت برتی آیا من باشم عیسی منمود تو خود کشتی پس دست برده
تا نیز بر گرفت و پاره کرده بشاگردان داد که بخورید این بن منست و جامی را بدیشان داد و گفت بنوشید
این سخن منست کنایت از آنکه خون من بجبت آغزش امت ریخته شود و گفت باشما میگویم که از خون ز سحر او هم
نوشید تا آنروز که در ملکوت پدر خود آنرا باشما بیا شامم و بعد از آن تسبیح کنان پروردگار شتافته با اتفاق
حواریون بکوه زیتون آمد و روی بدیشان کرده گفت امشب شما من لغزشش خواهید یافت ازین روی که نوشته
شده است که شبانرا خواهد زد و گویند آن کلمه متفرق خواهد گشت بطرس در جواب گفت که چنانچه همه در
باره تو لغزشش یابند من لغزشش نخواهم یافت عیسی منمود که در همین شب که گرت قبل از بانگ من فرودس را
انکار خواهی کرد و بطرس گفت اگر همه مرگ من با چار کرد و بر گرت انکار نخواهم کرد و آنرا که حواریون چنین گفتند
انکار و عیسی موضعی که آنرا کشا مینماید آمده شاکرد انرا منمود که شما در جای خود باشید تا من لاشی می شود من
بخدارم و بطرس و فرزند زبدي را با خود برداشته لختی برفت و نیک ملول بود پس ایشانرا منمود که جان
من نجات از مرگ محزون است در اینجا بوده با من بیدار باشید و از خود غایب شوید و قدمی چنانچه پیش نهاد
بر رو افتاد و گفت ای پدر اگر ممکن است این جام از من بگرد و لیک کنی چنانکه خواهی شست بلکه چنانکه خواهی شست
این بخت و نبرد شاکردان آمده ایشانرا از خود غایب یافت و می بطرس کرد و فرمود آیا نمیتوانستید بکساعت
با من پاس درید و بخواب نشوید و دعای منماید زیرا که روح را خب است اما تن ضعیف است و باز روی بر تان
پیش شد و دعای منمود که اگر ممکن نیست این جام از من بگرد و اگر بیا شامم که بر حسب اراده او بشود و باز آمده حواریون را
در خواب یافت این کرت با ایشان سخن بگرد و نوبت سیم شمش شده باز همان دعا کرد و نبرد شاکردان مراجعت کرده
ایشانرا گفت ازین پس نخواهد زیرا که آنساعت نزدیک است که فرزند انسان بدست عاصیان تسلیم شود و هنوز سخن
در میان بود که یهودای اسخر بوطی با گروهی عظیم از جانب رئیس کاهنان میتی است و مشایخ انقوم باشمش می کشیدند
و چو بهای آخته رسیدند یهودا را با آنجماعت نشان بود که من بر هر که سلام کنم و دستش را بوسم هیچ است او را
بگیرد لا جرم چون راه بر رسیدند یهودا پیش شده بر عیسی سلام کرد و دست او را بوسید آنجماعت دست او را
انداخته او را گرفت یکی از حواریون شمش خود را کشیده بر ظلام رئیس کاهنان پراپند و گوش او بریده گشت عیسی
فرمود خونریزی کفایت کرد تیغ خود را در خلاف کن که تمامی آنان که شمش بر گیرند بشمش گشته خواهند گشت با چنان
میدانند که استعطاعت آن ندارم که سپرد آسمانی خود است غاشه برم که زیاده از دو از ده جویق ملاکها ظاهر است
لکن چنین واقع شدن ضرورت دارد نگاه با آنجماعت فرمود همانا بجهت گرفتن دزدی با تنیها و چو بجات آخته آید من بر
شمارا در بیکل چند و اندر زهی کشم چون بود که مرا نگرشتم در اینوقت حواریون بر یک سجاتی فرار کردند و آنجماعت
عده السلام را نیز و قیافا بردند و بطرس و راز مردم درهای عیسی آمده بخانه قیافا درون شد و در میان مردم نشست
عاقبت کار را باز دادند و خدام بیت الله نشسته می شامد خواستند تا سخنی که اسباب قتل عیسی شد حاصل کنند
بر رسید و با دروغ سخن گفت عاقبت الامر و شاکردان که از آنجا که گفته است که استعطاعت آن دار
که بیکل خدارا منهدم نموده در سده و زبجال نخت برم پس رئیس کاهنان از جای برخاسته با عیسی گفت هیچ جواب

تاریخ حیات سید محمد باقر

میگوئی این پیشوا دست است که در حق تو میگوید و عیسی این بود پس چنان گفت من تو را سخی میزنم و تو هم
 میبینی که آن جلوه میگوید در من در آسمان تو می گویی که تو خود میگوئی که من سخی میگویم که فرزند ایشان
 بعد ازین بردست راست افتد از پشت او را در برای آسمان خواهد دید که دست آید چون این سخن فرمود
 که بنان جامه خود را چاک زده گفت که هرگز نمرد و دیگر چه استیجاب بشاید داریم اکنون که کفرش را دانستید
 صلاح میانه شد گفت مستوجب عاقبت است و انجمت بر حاسته آب دهان بروی عیسی علیه السلام
 می افکندند و او را با سبلی و لطمه میزدند و میگفتند از زاده نبوت خبر ده که کی هست تو را زده است و در این وقت
 پطرس از پیرون در نشستند بود که نیزکی نزد وی آمد و گفت تو نیز با عیسی جلیل بودی و انکار نموده گفت شنیدم
 چه میگوئی و بر حاسته از خانه بد شد چون بگریاسن خانه آمد که نیزکی دیگر با او دوچار شده روی با فردم که
 در اینجا حاضر بودند کرده گفت این کس نیز با عیسی صبری بوده پطرس دیگر باره گفت من سب کردم عیسی را
 نشناختم و چون خواست از خانه بد شد چند تن که هم در اینجا بودند پیشین شده گفتند ما تا تو از انقومی که
 عیسی بود هاند در کت سیم نیز پطرس گفت که من سب کردم با عیسی فرشته و او را نشناختم در این من سب کام
 بانک برداشت و پطرس سنجاط آورده سخن عیسی السلام را که هم امشب قبل از بانک خروس سته کرت را
 انکار خواهی کرد و از خانه قیافا پیرون شده زار زار بگریست و چون سپیده بدید و روز زده سخن شد
 بزرگان آل اسرئیل در قتل عیسی السلام بحجت شده و جنابش را گرفته دست و گردن بر بسته و او را آوردند
 تسلیم از زمان پطرس بیلاطس که در این وقت از جانب هر دو سخن شکی شمر داشت نمودند اما از آن سوی بود
 اسخر فوطی که خوشهای اشختر ترا سی پاره نقره گرفته بود از کرده شیمان گشت و آن سیم که گرفته بود آورده منسردین
 که بنان گذاشت و گفت من خطا بوده ام و خطا کرده ام خدام بیت الله گفتند ما را انکار است که تو بر خطا
 رفتی یا بر صواب بوده پیرو چون از ایشان با پوش گشت آن پر پای سیم را که از ایشان گرفته بود در میان کل
 انداخته مراجعت نمود و بجان خویش شده ریسمانی در کردن خود افکند و عیسی کشید تا جان بداد و از پس آن چندان
 بیت الله گفتند این سیم را در بیت المال بخسارن جایز نباشد زیرا که بهای می خوانست پس یک کس شور می گفتند
 عاقبت مزرعه کوزه که را بجان سیم خرید برای غریبا موقوف داشتند از نیروی آن مزرعه بگشت خون نامیده
 و صدق سخن ریسای پیغمبر علیه السلام معلوم گشت که در زمان خویش فرمود که از سی پاره نقره که بهای آن کس
 مزرعه کوزه که خرید مع القصد آن بنکام که عیسی علیه السلام مجوس بود و زن بیلاطس همی خوابهای آشفته دید
 چون از خواب بیدار شد با شوهر پیام داد که تو را با جلوه کار نباشد که امروز از جانب می در خواب صحبت فراوان
 دیدم لاجرم چون آن سخن ترا در مجلس بیلاطس حاضر ساختند و خدام بیت الله بخشنند وی در دل داشت که
 عیسی را بکند اما سختین با او گفت آیا توئی که خود را پادشاه بنی اسرائیل میدانی عیسی علیه السلام فرمود تو
 خود میگوئی در این وقت بزرگان آل اسرئیل غار سخن کردند و هر کس همی آن گفت که دلالت بر وجوب قتل
 عیسی علیه السلام میکرد آنحضرت هیچ جواب نمیفرموده رسم بیلاطس آن بود که چون ایام عید فرامیرسید از آن
 که مجوس داشتند بچین را را با مساحتند و آن بنکام مردی که بر با سر نام داشت نیز مجوس بود پس بیلاطس روی با

و چون از آنجا برآمد و بی
 سخن از او و سیم
 بیلاطس با عیسی را
 و لامر الف مای خود
 و سیم آن نقطه

جسد دوم از کتاب اول با شرح التواریخ

۳۶ بزرگان آل اسرائیل کرده گفت اینک عیسی در لباس برده از مجوس مانند در این عیدگاه که خواهمید که برایشما
ازادکنم و دوست میداشت که آزادی عیسی علیه السلام را طلب کنند تا بزرگان آل اسرائیل خلاصی بر ما
از خو استند و او را بر ملاک عیسی تخریب نمودند پیلطس گفت اکنون با مسیح چه اندیشم چه گفته اند و او را بر دار بست
کرد و چون کار بر پیلطس تنگ شد بر باس را با ساخت و آبی طلب نموده دستهای خود را در آن بست و گفت
از حمله خیمه و جادو بر کناره رام و دست من با خون او کوره نشود آنچه حاجت گفتند خون او بر ما و فرزندان ما باد پس
پیلطس حکم داد تا عیسی را چند تا زبانه زود پس آنگاه مش برای او کشیدند برایشان سپردند و انحره عیسی علیه السلام
در دیوانخانه آورده او را از جامه عریان نمودند و جامه سرخ بدو پوشیدند و حاجی از خار بر سرش نهادند و یک
چوبانی بست بر دستش دادند و در پیش او سحره کنان خوانده همی گفتند سلام بر تو ای پادشاه آل اسرائیل
آب در آن بر روی مبارکش افکنند و آن فی با از دستش گرفته بر سرش همی زدند آنگاه جامه نخی بر سر او
بکشیدند لباس خنجرین باد و در پیشش میزدند و همون توری را حکم دادند تا او را بردار کنند و همون آنچه حاجت را
برداشتند با عیسی علیه السلام بگفتند آورد که معنی کاسه سر باشد و آنچه سر که و تر مروج کرده بنزد آنحضرت آوردند
و حکم دادند تا بنوشد و عیسی علیه السلام از آشامیدن آن کار میداشت پس جنابش را بردار کردند و حکم دادند
او را حکمت کرده و همون دعوتش را نوشته از بالای سرش آویختند که اینست عیسی ناصری که خود را پادشاه آل اسرائیل
میدانست و هم در آنجا کاتبان آنجا شنیدند که سر فرود نیارند و با او باستند تا بکشند تا آنی که بساکنی اگر خواهم
مکمل باشد و در آن سازم و با آنکه کنون چون فرزند خدا میباشی و دیگر از انجالت توانی داد خود را انجالت
بد و در آن هنگام دو تن زد با آن حضرت معلوب بودند که یکی بر جانب چپ بود و دیگری بر طرف راست و آن
زدان نیز عیسی علیه السلام را دشنام میگفتند در این هنگام عیسی علیه السلام فرمود ای ایل با استبتانی یعنی آل اسرائیل
برای چه و آگداشتی مرا بعضی از مردم بنی اسرائیل که خصم دارند گفتند با ایاس است عا میکنند بگذارید تا بچشم
ایاس سحر است خلاصی او می آید و یکی از مسلمانان رفته مقداری اسفند را با سرکه مزوج ساخته بیاورد و کاسه بر او بر سر
نی نصب نمودند و سر از داشت و آن حضرت را با شما میدن آن اشارت نمود که یکت ناکاه ظلمتی است امی از زمین را فرو
گرفت و از ساعت ششم روز تا ساعت نهم روز کار تا یکت بود آنگاه که روز روشن شد عیسی علیه السلام
با او از بلند فریادی کرد که زمین را زلزله عظیم گرفت و سنگها بشکافت و قبرها از بزم باز شد و بعضی از جسد
مقدسین برخاستند و ایمان قیامت بر سر شده سوئی شجره عدس درآمد چنانکه بعضی از مردم ایشان را بدیدند
و بیگل از سترابین دو نیمه شده عیسی علیه السلام بسوی آسمان عروج نمود و همون توری که آن حضرت ترا نه لب نمود
بصورت آن حضرت برآمد و بردار شد و همچنان بر دیوار پیشین بر زبرجها با بیخ کوفته آمد و بصورت عیسی نمود
شد و چند آنکه فریاد همی کرد که من عیسی نیستم کس از وی شنود تا جان بداد از نیست که خدا میخندد و بگوید
انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول اللہ و ما قتلوه و ماصلوه و لکن شبته علیهم السلام مع القصد عیسی با کشته و برد
نمودند و کار برایشان بهم نماند چنان آیات عظیمه شاهدیم کردند و همون نیز یکانت که من عیسی نیستم پس در میان
القوم سخن بلا و نعم رفت چنانکه خدای سر بر این الذین قتلوا فی شاکت بینہ بالزم بر من عیسی السلام

کلمه ای که در
 کتاب اول
 در باب
 برداشتن

وقایع بعد از مبعوث آمدن علیه السلام تا هجرت

و اما تملوذه یقیناً بل رفته است ایضا و کان الله عزیزاً حکیماً در خبر است که چون آن حضرت عروج فرمود و در وسط زمین ۳۷
 و آسمان قبض روح شد و در آسمان چند اوندقادر او را ازین نمود و روشش ملائکه داد و پیرا بنی آن حضرت از چشم در بر
 داشت که مریم علیها السلام پیشه و بافته و دوخته بود از پیشگاه قدس خطاب در رسید که ای عیسی بنی مینت دنیا
 از خود دور کن با بچه مسلمانان چنین آیت را چنین دانند که نگاشته آمد اکنون بر سر سخن رویم و آنچه در پیش
 منی مرقوم است برنگاریم چون یزد با شی پلاطس آن آثار عظیمه بید سخت برسد و آمد مردم که حاضر بودند گفتند ما
 این کس فرزند خدا بوده و آن زمان که خدمت عیسی میکردند ما نزد مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و یوشانا در فرزند
 زیدی از دور آن حضرت را مشاهد میکردند و زار زار میگفتند و چون شایگاه در آمد مردی گوا کرد که از آرا
 ارمینیه بود هم از شما گردان عیسی شمرده شد بنزد پلاطس آمده جدا آنحضرت را اردی طلب نمود چه عقیده و نصی
 است که عیسی آن بی بیگام که سر که واسپند را بسوی او داشتند فریاد کرد و فوات نمود و بعد از سه روز از کورستان
 با آسمان عروج نمود مع القصد پلاطس جنید عیسی را بیوسف بخشید و او آن سپیکر مبارک را در باره گمانان کجای
 در قبری که از سنگ کرده بود بگذاشت و سنگی بزرگ بر سر آن قبر نصب کرد و مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب بر
 سر آن فرآمده رحل اقامت انداختند و چون در روز بگذشت خدام بیت الله نزد پلاطس آمده گفتند یاد داریم
 که آن کمره میکند بعد از سه روز از قبر بیرون خواهیم آمد فرمان بده تا پاس بانان آن خبر را حراست کنند
 مبارک که نما کرد اشک و شبانه او را بدزدند و همبجگانه بر صدق کلام عیسی جمعی از مردم را که راه سازند
 پلاطس گفت شما خود مدینه بانان بر یک آید و آنجا محبت جمیع از پی این مهم باز داشتند اما بعد از دو روزه
 در بادا دیکشنبه مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب دیدند زلزله عظیمی واقع شد و فرشته خدا از آسمان نازل شده آن
 سنگ را از سر قبر برداشت و نگاهبانان از هیبت او بدو شش گشتند پس آن فرشته بانان گفت شما هم
 گتید زیرا که شما در جستجوی عیسی مصلوب میباشید و بروید و شاکر انشرا اعلام گتید که عیسی علیه السلام
 پیش از شما ارد جلیل خواهد شد و شما او را در جلیل خواهید یافت و ایشان از جای جنبیده و قدری طیلسا
 کرده ناگاه با عیسی باز خوردند و بروی سلام کردند پیش شدند و پاهایش را بوسیدند آن حضرت با ایشان
 فرمود شما مرا سناک میباشید و بشاب رفته سنا کردان مرا که گتید که با راضی طلیس روزی که مرا در آنجا
 خواهند یافت و در اینوقت چون بیده بانان با خود آمدند بیت المقدس مراجعت کرده چند ام بیت الله
 ازان حال آگهی دادند و آنجا محبت با یکدیگر شوری گفتند و عاقبت الامر بلفظ رویم بیده بانان را زد
 و ایشانرا آموختند که تا با مردم گفتند که ما در خواب بودیم و حواریون آمده جسد عیسی از ما دزدیدند ما
 از آنسری مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب پیام عیسی علیه السلام را بخواریون آوردند و آنجا محبت شما از خدا گرفته
 انده برق و باد و طلیس آمدند و بدان کوه که عیسی اشارت کرده بود بر رفتند و بیکت ناگاه در حال برکن
 آن حضرت را بدیدند از کمال حیرت بعضی در شکت بودند که آیا این کس عیسی صری باشد با بچه مسلمانان
 شده عیسیانی برهاک همسازند و بنا بش را سجد نمودند عیسی علیه السلام نیز قدمی چندان پیش گذاشته با ایشان
 آغاز زنده کرد و نه هر مور که آگاه باشید که در آسمان و زمین تمامی قدرت مرا عطا شده هم اکنون ۱۰۰

از تفسیر با بجه در این
 و بی بیگام که سر که
 و باخت آن در این

عیدان صبح و کلام
 بر وزن غزلین نام
 که از سادگان شام
 و بی بیگام که سر که

جسد دوم از کتاب اقلناسخ التواریخ

مردم را بدین من دعوت کنند و مردم را غسل تمهید دهند که من با انقضای جسمان با شما خواهم بود و آن
 کسان که متابعت شما کنند و آیین شما را گیرند بر کافران خواهند داشت و خدای ایشان را نصرت خواهد داد و
 جاهل الذین اتبعواک فوق الذین کفروا الی یوم الیقین و هم شما را آنکس محشم که از پس آنکه من بر آسمان شوم آنانکه با
 من ایمان آورده باشند هفتاد و دو فرقه خواهند شد و ازین جمله یک طایفه بر طریق حق خواهد رفت مشتم
 ائمه مقصد و کثیر منهم سا اما کما یظنون و دیگران که راه خواهند گشت و انظار ایند که راه حق دارند اما مانند کد ایمان با محمد
 عربی صلی الله علیه و آله دارند و من نیز آنگاه که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند از آسمان فرود خواهم شد
 و با او ایمان خواهم داشت و جمیع یهود و نصاری متابعت من خواهند کرد و درین یکی خواهد گشت و آن من اهل
 الکتاب اقلنا یؤمنون بقیل مویته خدای میفرماید که نیشند از اهل کتاب که عبارت از یهود و نصاری باشد زیرا که ایمان
 بایسی روز قبل از وفات آنحضرت چه ما را خبر کرده اند که عیسی علیه السلام در آخر زمان چهل سال در زمین
 زین خوا به فرمود و فرزندان خواهد آورد آنگاه وفات خواهد نمود مع القصد بعد از رفع آنحضرت بعضی از
 آل اسرائیل از آن آیات عظیمه که از عیسی مشاهده کرده بودند و از خدای آسمان در زمین گفتند چنانکه حوچل و علا
 فرماید قالوا ان الله هو المسيح بن مریم و ازین وی است که هم در قرآن مجید وارد است که ان کذبتکف المسيح
 ان یكون عبدا لله خدای میفرماید که عیسی علیه السلام را هیچ استکبار و استکفاف نیست که بنده خدا باشد شما
 ای قوم جا فکاده که او را بنی اوندی ستایش کنید بعضی از مردم در شریعت آنحضرت قانونی چند نهادند و ابی
 ابن روح القدس خدای دانستند و عبادت این بر سر کرده فرض شدند و این تسبیح از آن روی در میان آمد
 که عیسی علیه السلام خدای را پدر آسمانی فرمودی و این سخن کنایت از آن بود که چنانکه پدر بر سر مهر ناست خدا
 باری بر بندگان مهربان باشد و گاهی خود را فرزند انسان مینامید و این سخن کاشف از آن بود که پیغمبر
 آخر الزمان صلی الله علیه و آله انسان کامل و دیگر بسیار ربا او سمت هر مدعی باشد چنانکه شجاعت سبحا
 وجود او موجود شده اند و عوام بنی اسرائیل چون این معانی نماندند خداوند و عیسی روح القدس را
 سه اقوام نهداده خدای گشتند و در این معنی غلو کردند چنانکه خدای فرماید یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا
 علی الله الا الحق انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلمة القیام الی مریم و روح منقاد منوا بالقیامه و رسوله
 ولا تقولوا لثمة انتموا خیرکم انما الله اکره و احد سبحانه ان یكون له ولد لکن ما فی السموات و ما فی الارض و شیئا
 دیوس نامیند و این لفظ بکره دال سکون یا تحتانی و قسم او و حسین جمله ساکن است و عیسی را فیلس گفتند
 و این لفظ بکره فاد سکون یا تحتانی و قسم لام و سین جمله ساکن است یعنی این است و جرایم عقاید ایشان چارده است
 و ازین جمله هفت خام برای الوهیت دیوس باشد و نیکو نه اول قرار کردن بلکه دیوس قادر مطلق است
 دوم ایمان داشتند که پدر است سیم ایمان داشتند که پسر است چهارم ایمان داشتند که روح پاک است پنجم
 ایمان داشتند که خالق است ششم ایمان داشتند که بنحده بهشت است هفتم ایمان داشتند که سلامت و جنت است
 و هفت دیگر خاص عیسی علیه السلام است بنیکو نه اول ایمان داشتند که او پسر خداست و از قدرت روح الله
 در بدن مریم قرار گرفت دوم ایمان داشتند که مریم او را بر او همچنان دو شیر و باکره بود سیم ایمان داشتند

اختلاف مردم در
عیسی علیه السلام

عقاید عیسویان

وقایع بعد از هبوط آدم علیه السلام تا هجرت

بردار کردند و برود و جسد او را بنحاک سپردند چهارم ایمان داشتند که فرود آمد بجای است و بر او ۳۹
اولیای پیشین که فقط او بودند چه عقیده اینجهالت است که زیر زمین را چهار مکان باشد که در وزخ جهان
ارالست و امکان که از جهه فرو تراست بجای خدای شیاطین و کنا هکاران بزرگ است و امکان
که برتر از آن باشد بجای پاک شدن مردم نیک است که آلوده معاصی باشند و آنگاه که از آلائش
پاک شوند بهشت خواهند شد و امکان که برتر ازین باشد جای اطفال نابالغ است و در امکان جزوی
ازین ارضای هیچ خدای نخواهد بود و امکان برترین آنکه بزرگ آن سه مکان باشد مقام ابراهیم خوانند
و گویند ارواح اینها و اولیا در آنجا بودند و انتظار عیسی علیه السلام را داشتند و چون آن حضرت
برود با خاکش سپردند بدانجای شد و روز سیم که از فرار مردگان برخواست ارواح پاکان ابا خود برود
مردم آن سه مکان دیگر را بجای خود گذاشت پنجم ایمان داشتند که روز سیم زنده شد و برخواست
ششم ایمان داشتند که بر آسمان رفت و دست راست پدر خود خدای شست پنجم ایمان داشتند که در آن
زمان آسمان برود خواهد شد و در میان زندگان و مردگان که کنایت از نیکوکاران و عاصیان است
حکومت خواهد کرد و موعودین ایشان گویند که اگر چه خدای باری سه موجود مختلف است که عبارت از پدر
و پسر و روح القدس باشد اما هنوز از مقام وحدت خود نزول نفرموده و جز یکی نیست گویند عیسی پسر حق
خداست و مردم نیکوکار پسر مجازی او میشوند و آنحضرت از پیروی که بانی آدم مهری تمام داشت
خود را خدای ایشان کردگان آن مردم را همچو کند و اگر نه برگزوفات نکردی و گویند اینست که گویند عیسی دست
راست پدر خود نشسته نه آنست که خدای را جسم و جسمانی دانیم همانا او از راست و جب سزاست بلکه بر
آگاهان بدن آنست که عیسی پسر خداست و چون تن بشر دارد در آسمان بهتر مکانی را مقام دارد و گویند
در قیامت مردم زنده شوند و ارواح با اجسام پیوند و از آن پس جان و دانه زن باشند با جمله مردم بدین عقاید
مختلفه برآند و ما را خبر کرد تا آنکه چون در جزا مردم بر این نخته شوند و طوائف امم را در محل باز پرسیدند در آنند بر
آنکه بر قوم عیسی حجتی باشد خدای فرماید یا عیسی بن مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی الیه من دینا
الله ای عیسی یا تو با قوم کشی که غیر از خداوند می باری مرا و ما مردم را دو خدای دانید قال
بنحاکت ما یكون لی ان اقول بالبس لی سبحی عیسی علیه السلام عرض کرد که پروردگار من پاک میدانم تو را
ازینکه تیرگی داشته باشی و من هرگز نیکویم آنرا که من در من نباشد ان گنث قلته فقلته اگر من خدایم
تو میدانی و تو آگاهی از آنچه در ضمیرت ماقلت لکم الا ما کفرتی من کفرت ایشان جز آنکه مراد بان هر کرد
له عبادت کنید خدای را که پروردگار است و پروردگار شما و گنث عیسی شیدا اما دست منم فلما کوفتینی
گنث انت از عیب من کواهی بودم در میان ایشان و آنگاه که مرا از میان ایشان بردی تو کواه بودی بر
حال ایشان هم اکنون ای پروردگار قادر اگر عذاب کنی ایشان ترا بنده گان تو ند و اگر بیا مرزی تو عزیز می
و خا بی و خاوری گما قال الله تعالی ان تعدنهم فانهم جبارک و ان تعدنهم فانک انت العزیز الحکیم
ظهور حواریون بعد از رفع عیسی علیه السلام پنجاه و شصت و شانزده سال بعد

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

بعد از تسبیح اول علیه السلام

نور جویون

بعد از رفع عیسی علیه السلام جویون تا چهل روز خدیستان حضرت میرسیدند و وصیت او را خلاصه
 میفرمودند و جسی و زچلم با ایشان فرمود که از بیت المقدس دور نشوید و آن چندی که من تنها آورده ام
 همانا بدان کسی خواهید یافت و خواهید دید و از پیش روی ایشان باسنان همی صعود فرمود و ناگاه ابری لایق
 آمد آنحضرت را فرود گرفت و پنهان ساخت و در آن هنگام دو مرد سفید پوش نیز جویون حاضر شدند
 و گفتند امیر دان جلیلی چه با سمان نگر است در همین عیسی که از پیش روی شما با سمان شده هم در آخر زمان باز
 خواهد آمد آنگاه جویون با چاراراز کوه زیوتون بزمیر شده و یکروز راه پیو و ند و به بیت المقدس در آمدند و بخانه
 در رفند و وثاقی فوقانی جای گرفتند و در آنجا یعقوب دیو خدا و اندریاس و فیلیپس و ثوما و برتلی و سنت
 و یعقوب پسر خلفا و شمعون غیور و یهودا پسر یعقوب انجمن شدند و میریم مادر عیسی نیز حضور داشت و با پیرون
 عیسی علیه السلام در نماز و دعا مشغول بودند و آنچنان گفتند و دست تن بودند در اینوقت پطرس سخن ایستاد
 و با ایشان گفت سخن و او علیه السلام راست آمد که در هر زمی میضربا و که یهودا که یزیدگان عیسی راه نما شده او
 به لاکت رسد و از زمین زمین خون خوانده شده چنانکه در مزار مبارک م نماید. ه شده اکنون منصب او را با
 دیگری باید گذاشت پس میسان پوسف که هم بر سبب اس نام داشت و بیستاس قح عبا نهندد قرعه بنام عباس
 بر آمد و او از جمله جویون گشت و بجای بودای اسخو طوسی با آن یازده تن جویاری پیوست و ششمان زان
 جماعت با هم میرستند تا روز پنجاهم ناگاه بادی سخت وزیدن گرفت و آنچنان برای ایشان دگرگون شد و زانگاه
 آتش همی گشکار شده بدیشان باز میخورد تا بیک روح القدس ملوک شدند و بزبانهای مختلف سخن میگویند و در میان
 مردم شدند و در بیت المقدس از قبایل یارسیان و مادیان و علایمان و ساکنان تریه و یهودیه
 و قریه و فلسطین آسیه و فکریه و پامغولیه و مصر و نواحی بسیا که متصل بقیدالنت و رومی و یهود و جمید و کریخی
 و عرب حاضر بودند و هر قبیل جویون را در زبان خود و اشوری میبگویند و میگویند آیا یا اننا انجلی نسیته ند
 اینجماعت را چه افتاده که با زبان ما تکلم بجهرائی خدا میکنند و جمعی ایشان اسخو میگردند و با ستمها
 میکنند اینکرو و از خوردن خمر مست شدند و از بیروی هر چه خواهند گویند در اینوقت پطرس از میان سخن
 و گفت ای ساینی اورشلیم ایشان مت نیستند بلکه این همان خبر است که یوشین غیر علیه السلام گفت
 که در ایام آخر من از روح خود در بشاکه خواهم رفت و پسران و دختران شما اخبار بغیب خواهند کرد و جوانان
 شما را مکاشفه خواهد بود و پسران را رذیاری خواهد داد بلکه غلامان و کنیزان اخبار بغیب خواهند کرد
 امیر دم عیسی و اصری در قهر ماند و جسمش فاسد نشد بلکه برآسه همان برآند چنانکه او علیه السلام از خبر داد
 و شما اورا مسعوب داشتند بر سبب آنکه از روز مکافات از سخنان پطرس مردم بهم کردند و گویی
 عطیه کرد و فراموش شد عرض کردند که اکنون چاره این درد چیست و جواب این که بر چه توان شد فرمود
 از در تزاری و فراغت کردن شود و در حضرت نزدان بتوبت و انابه کرایند در آن روز
 هزار تن توبه کرده باین عیسی علیه السلام در آمدند و جویون پیوستند و آنچنان که میکان شدند پطرس

و گمانند سلام در آن خط
 و در این بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت
 و در آن بیست و هفت

وقایع حیات آدم علیه السلام

و یوحنا از پیش روی بودند نگاه کنی فریاد برآورد و از پطرس و یوحنا در طلب کرد ایشان گفتند ما را از او نیست لکن تو را شفا توانیم داد و پیش شده بدست ماست او را گرفتند و گفتند بر خیز بنام عیسی ناصری و او را بجای برخاست و قدمهای او استوار شد و مردم بر سر ایشان جمع شدند و پطرس گفت ای جماعت از برکت عیسی علیه السلام اینگونه کارها عجیب شد و ایمان آوردید تا شجاعت یابید و مردم مسیح بنوت عیسی علیه السلام ایمان آوردند تا حد و ایشان پنجم از تن رسید در اینوقت خبر یقینا فاد حنا و کت در بر دند که ملک نزدیکت بدان شده که دین موسی علیه السلام محو شود و ایشان چون از کاهنان بزرگ بودند او را دادند و مردم را فراهم کرده بر سر پطرس و یوحنا تاختند و ایشان را گرفته مجبوس نمودند و روز دیگر بر دوتن را در محفل باز پرسیدند گفتند شما بگوام قوت آمد و گفت که را شفا دادید پطرس و می با خلق کرده گفت همگی بدانید که این مرد بنام عیسی مسیح شفا یافت کاهنان در جواب ایشان عاجز شدند و از مردم هم داشتند که ایشان را بکشدند چه قوم کشیدند و عیسی داشتند لاجرم بعد از مشورت کار بدان شخص و نزد پطرس و یوحنا را حاضر کرده تهدید نمایند که دیگر با مردم ازین گونه سخن نگویند و نام مسیح بر زبان نیاورند و ایشان خواسته این معنی را القا نمود و آزاد ساختند اما پطرس و یوحنا گفتند ما هرگز فرمان خدای را نخواهیم گذاشت و کوشش با سخنان شما نخواهیم داشت بگفتند و پیرون شدند و مردم را هم علی بن عیسی دعوت کردند و پیرون پیروان عیسی سخت دلیر بودند و نام عیسی آشکار ساختند و مردم ضیاع و عقار خویش را فروخته نثار جوار یون می آوردند و یوسا که از جوار یون بر بنیاس لقب شد زمیسن خود را فروخته بر بنیاس آورد و دیگر حنا نیاس مردی بود که با اتفاق زن خود صغیره ملکی را درخت و قدری از بهای آنرا بشور زنش همچنان ساخت و بعضی آورده در نزد جوار یون پیش داشت پطرس گفت ای حنا نیاس چرا شیطان دولت را قوی کرده و دروغ گفتی و مقداری از بهای زمین را همچنان ساختهی هنوز این سخن زبان پطرس بود که حنا نیاس بنیاد و جان داد خوف بر مردم مستول شد و بعضی از جوانان جسد او را با خاک سپردند از قنای او صغیره در آمد پطرس گفت چرا خواستی تا روح القدس را امتحان کنی اینست آنچه انان که شوهرت را مدفون ساختند هم اکنون تو را دفن خواهند کرد و در حال آن زن بنیاد نهاد و بر دو او را در جوار شوهرش مدفون ساختند از نیروی جوار یون عظیم محترم شدند و در طاق سلیمان جای گرفتند و هیچکس را نیرو نبود که با ایشان بدرستی نزدیک شود و پیمان از آن تخت جامی داده در کد گاه ایشان میداشتند که باشد مسایه پطرس هنگام عبور بدان مریضان افتد و شفا یابد بدینگونه آنرا چهار نفر آورده شفا یافتند چون کار بنیاد خیرت کاهنان بزرگ و حسد ام بیت الله بجهت رسید کثیر فرهم کرده بر سر جوار یون تاختند و ایشان را گرفته در محبس عام انداختند تا نگاه فرشته خداوند بندگان در آمده و ایشان را رهایی داد و گفت مسیح که همچنان در بیکل مردم را دعوت فرماید و جوار یو با ما و بیکل در آمده مقبلم مردم مشغول شدند و از انسوی کاهن بزرگ پاسبانان شدند از فرمانداد که جوار یو در محبس حاضر از ند چون ایشان بندگان در فرستند ای جماعت را نیاهتند و کاهنان در حیرت

پس با این سخنان و داد
 عیسی خود را فدای این
 با این سخن و عیسی را
 در آن روزی که حنا نیاس
 و عیسی خود را فدای این
 ایامی خود را فدای این
 و چون در این سخنان و داد
 عیسی خود را فدای این

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۴۴ شدند در اینوقت خبر آوردند که جوار یون در میکل دعوت مردم مشغول ایشان کس فرستاده آن
 جماعت را بجلوس حاضر آورده بر پای بداشتند و گفتند آبا ما نکتیم که شما بنام مسیح مردم را نخواستید
 همانا میخواستید خون آنرا بگردن ما نهد و آری پطرس و دیگر جوار یون در جواب گفتند که اطاعت
 خدا را از فرمان برداری حسیق باید گزین داشت همانا عیسی را خداوند زنده بر آسمان بود و ازین سخن غضب
 کا پنهان ستولی شد و بدان شدند که جوار یون را بقتل آوردند حمله اول که یکی از علمای فریسیان بود از
 جای برخاست و حکم داد که جوار یون را ساعتی از مجلس بدر برده از بیرون در بدر اند چون ایشان
 بیرون بردند گفت ای مردم ازین پیش مردی که او را اینها نام بود خروج کرد و قریب چهار صد تن
 اطاعت او کردند و عاقبت او و متابعانش بلاک شدند و بعد از وی بود ای حلیلی خروج کرد و جمعی
 پیروی او کردند عاقبت او و مردمش نیز بلاک شدند اکنون ایشانند که میخواهند شریعتی تازه آورند شما دست
 از قتل ایشان باز دارید همانا اگر بر باطلند خود بلاک شدند خواهند و اگر نشما نتوانید با ایشان مبارزه کرد
 باشد که با خدا سزا داده کرده باشید پس ایشان دست از قتل جوار یون باز داشتند و آنجماعت را طلب کرد
 تا زبانه بزدند و حکم دادند که دیگر بنام عیسی سخن نمانند و جوار یون از آنجا شد و خاطر بیرون شده همچنان مرد
 بعضی دعوت میفرمودند و آن دو از ده تن جوار یون با شاکردان خود گفتند که هفت تن در میان خود
 اختیار کنند تا ایشانرا تسلیم سخن کرده بیرون فرستیم و آنجماعت استفان و دیگر فیلیپوس و دیگر کرس
 و نیقانور و تیمون و پرمناس و نیقلاوس جدید و انطاکنی را برگزیدند و ایشانرا نزد جوار یون بر پا
 داشتند و آنجماعت دستها بخود را برایشان گذاشته حمد را لایق افاضه نمودند و کلام خدا را وضعت
 دادند و در بیت المقدس شاکردان فراوان شدند و بعضی از کاهنان نیز ایمان آوردند و استفان
 معلوم از ایمان شده آثار عجیب از او یاد میدمی آمد و اینمعنی بایه حد آل اسرائیل شد پس تنی چند از یهود
 مردم قبروان و اسکندریه و هسل فلپیها و آسیه قدم پیش گذاشته با استفان سخن علمی در انداختند و با
 عاجز شدند این نیز بر خصمی ایشان افزوده گشت گفتند ما سخن کفر از استفان شنیدیم و قتل او واجب است
 و این خبر کجا بن بزرگ بردند و استفانرا طلب نموده گفت راست است آنچه در حق تو گویند استفان
 در جواب آغاز کرد از قصه ابراهیم حلیلی و خبر نبیاریا بگفت بخت تا آن بن کام نگاه گفت می پس
 آسمان را که گشاده است و منکم فرزندان ترا که بست راست خداستاده است پس آنجماعت
 گوشه ای خود را گرفته بر او بانگ زدند و همه با اتفاق بر او حمله بردند و او را گرفته از شهر بیرون آوردند و آن کسان
 که شهادت بقتل استفان کرده زای سنگها را نمودن و جاحهای خود را بنزد مردی که سولس نام داشت
 گذاشتند و سولس نیز قتل استفان با ایشان جعل بود با حمله استفانرا سنگها را نمودند و استفان
 بر زخم که میبافت می گفت ای عیسی خداوند روح مرا بپذیر و بر نفس خرف فریاد کرد که خداوند این کناه را
 بر اینجماعت کبیر و جان بداد و در قتل او شکستی عظیم و بلکه بزرگ در کلیسای می و در شلیه پدیدار شد و در
 استفان جسد مطهرش را بر روی مشتمه راز را بر بگریستند و با خاک سپردند تا فیلیپوس از بیت المقدس

تواریخ
 و در این کتاب
 از کتاب اول
 ناسخ التواریخ
 و در این کتاب
 از کتاب اول
 ناسخ التواریخ
 و در این کتاب
 از کتاب اول
 ناسخ التواریخ

سولس بنمودن استفان

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

کوح داده بشهر سمریه در آمد و مردم را دعوت نمود مردم لشک و مفلوج را شفا داد چند انچه باالی آن اراضی ۴۳
 باین او پیوستند و همی غسل تعمید یافتند در آن شهر دیگر اورا شمعون جادو میکنند و اما عیسی از و بطنور سید
 ناچار پره می فیلیپوس را اختیار کرده و از و غسل تعمید یافت و ملازمت خدمت او را اختیار کرد چون خبر
 به بیت المقدس بر دند که در سحر تیه سنی فیلیپوس مقبول افتاده بطرس و یوحنا بدستجا شدند و ایمان شمعون
 جادو را تکمیل فرمودند و مراجعت کردند در آنجا فرشته خداوند بر فیلیپوس ظاهر شد و او را حکم داد تا بسجا بیت
 المقدس شود چون فیلیپوس بر حسب امر روانه بیت المقدس شد در بین راه یکی از بندگان می شنید که مکه جسته
 باز خورد که از جانب تهریس که در این وقت قیصر روم بود در حبشه حکومت میکرد و ندیم قناده در بیت المقدس
 حج کرده مراجعت میکرد و بر تخت خود نشسته کتاب اشعیا می چینی بر او قرائت میکرد فیلیپوس بختار تخت
 وی آمد گفت از آنچه میخوانی میدانی او گفت من آن کسی ندانم مگر آنکه کسی با من بیاموزد و ترجمه کلمات اشعیا
 این بود که او چون کوفتند بیچ آورده میشود و چنانچه بره و پیش چینه چشم خود بی هداست بدینگونه او نیز
 دهان خود را نمی کشاید با اینهمه فردنی انصاف از و منقطع شد و طبقه اش را که تقریر تواند کرد که زندگیش هم ازین
 مرتفع میشود مع القضا آن خواج فیلیپوس را بر تخت خود نشاند و سوال کرد که این سخن اشاره با کیست فیلیپوس
 گفت اینهمه صفات عیسی علیه السلام است و این معنی را اینکو با او بیاموزت چنانکه در راه چشمه آبی رسیدند
 و فیلیپوس از تخت فرود شده او را نیز زیر آورد و از و بنهوت عیسی فرار گرفت و او را غسل تعمید داد و از آن
 پس از چشمش چنان شد و در هر شهر و دیده ظاهر شده مردم را بدین صسی صسی خواند و در پایان کار بشهر قیاری
 شام در آمد و از آن سوی سولس که در خون استغان حمریک بود از گاهن بزرگ خطی گرفت که بسوی دمشق شود
 هر کس را که بدین عیسی یاد گرفته و دست بسته باورشلیم فرستد لا جرم از بیت المقدس بیرون شد و همه جا
 طی سافت کرده بار اراضی دمشق نزدیک کشت و در آنجا ناگاه نوری از آسمان فرود شده در اطراف او
 درخشیدن کرد چنانکه سولس هر اسناک شده بروی در افتاد و ندانی شنید که ای سولس تو چرا مرا حقوبت
 کنی سولس عرض کرد که آیا تو کیستی گفت من عیسی هستم گفت خداوند چو میخواستی تا چنان کنم تا رسید که اکنون
 بدمشق شو در آنجا فرمان بابتو خواهد رسید و همراهان سولس جمله این ندای شنیدند و کس را نمی دیدند اما سولس
 از آن بهیبت نامینا شده دست او را گرفته بدمشق آوردند و سرد و زانینا بود و در این مدت هیچ نخورد و هیچ
 و هیچ نیاشامید و رژیم حنائیاس که مردمی از صیویان بود در خواب چنان دید که خدای میفرماید ای
 حنائیاس بر خیز و برو در خانه بود او سولس ترسی را در یاب که او نیندر در خواب دیده که حنائیاس
 بر او مخصا دور روشن شد حنائیاس عرض کرد که خداوند ای سولس از آن گننده و دشمن مسیحیانست و از گاه
 بزرگ خط دارد که هر که بنام عیسی سخن کند او را گرفته و بسته باورشلیم فرستد من چگونه نزد او شوم دیگر باره خطا
 آمد که ای حنائیاس سولس یا عیسی ایسان آورده تو را با بد نزد او مشدد او را روشن ساخت پس حنائیاس
 از خواب بختنه شده و بنزد سولس آمده دست بر او مخصا دو گفت ای برادر من همان عیسی که در راه بر تو
 پیدار کشت مرا فرستاده تا دیده تو را روشن کنم بشنوز این سخن را بپایان نبرده بود که چیزی چون

در این کتاب
 در بیان حقایق
 و اسرار
 و در بیان حقایق
 و اسرار

ایمان آورده
 سولس

پس

جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۴۴ پوست از چشمهای سوس بر خانه بزم بر افتاده و دیده کان او روشش کشت و از جای برخاسته بشت
 خانیاس غسل تمیید یافت و قوی خورده توانا کشت و از آن پس بچند مدت در نزد شاکردان جواریون
 که از ارض دمشق بودند توقف کرده در مجالس می نمود اگر که عیسی سپر خداست یهودیان دمشق خواستند
 او را بقتل رسانند و در راههای شهر را دیده بان نهادند تا فرار کنند اما سوس روی از ایشان نهفته
 نما مگای برزبر بار شهر شد و عیسویان او را در شبی که کرده از باره پیسیدن شهر فرود کردند و او آمد جا
 بشتاب آمده وارد بیت المقدس کشت و عیسویان باورند آشتند که او ایمان آورده تا با او برخورد
 مردمی که او را تا با سوس میخواستند سوس را برداشته نزد جواریون آورد و صورت حال او را با کف
 و سوس با جواریون پیوسته بدعت مردم مشغول شد تا پطرس برای دعوت مردم بجانب له
 سفر کرد و در آنجا مردمی که انیاس نام داشت مدت هشت سال مغلوب افتاده بود پطرس نزد او شده
 گفت ای انیاس بر خیز که مسیح تورا شفا داد در حال انیاس تند دست شده از جای برخاست و مردم
 نزد او آمده چون این بیدند با عیسی ایمان آورند در اینوقت دریا که قریب بلده است فی ارمیویان
 وفات کرد قیسروان عیسی جدا او را شسته و در وثاق فوفانی خانه نهادند و کس نزد پطرس فرستاد
 او را طلب داشتند و آن ن طبعیه نام داشت که معنی آن بود باشد با بجه پطرس چون این بختی بشتاب
 تمام بیافته آمد و دید که همه زنان گرد طبعیه را گرفته میگردید پطرس حکم داد تا ایشان از نزد او پروان
 شدند و زنان نوزده دعا کرد که خدا یا او را زنده کن و بگریه عیش او گردید و گفت که ای طبعیه بر خیز او چشم
 خود گشوده بر پطرس نگریت و از جای جنبیده راست نشست پس پطرس دست او را گرفته مقدسین
 پسر در زمی چند پطرس در خانه شمعون و باغ او بهمانی بسر برد و مردم با او از آن آیت عظیم که مشاهده
 کرده بودند می با عیسی ایمان آوردند در اینوقت در بلده قیصر که نیلیوس پوزباشی قسید ایستیا فی
 که از مقدسین بود در خواب دید که فرشته خدا با او خطاب کرد که ای کرنیلیوس چند تن بیافه فرست تا از
 خانه شمعون و باغ پطرس بسوی تو آورند او را در راست با تو خواهد نمود لا جرم چون کرنیلیوس از خواب
 بختی شد دو تن از ملازمان خود را با جمعی از مقدسین پطرس فرستاد تا از آنسوی پطرس در ساعت ششم
 روز دهم هوش شده و در پی خودی دید که در آسمان گشوده شده و از آنجا چیزی چون چادر که چهار گوشه اش را
 بسته باشند بر او فرود شد و مجموع بهایم وحشرات و طيور در آن چادر بود پس او از می شنید که ای پطرس
 بر خیز و از جمله فرج کن و بخور پطرس عرض کرد که خداوند منم که حرام نخورده ام سگ کت ندارد سید
 آنچه خدا پاک نموده است تو از آن پاک بخور پطرس با خود آمد و از حیرت چون بسیدن شد دانست که این بختی
 خیر از آن کند که هیچکس در هیچ چیز اطمینان نداشتند گفت با بجا در اینوقت فرستادگان کرنیلیوس رسیدند
 پطرس ایشان را بسرای آورده و میهمانی کرده و با مداد ان با ایشان و بعضی از مقدسین با ذی بسوی کرنیلیوس
 سفر کرده و چون قیصر رسید کرنیلیوس برای استعمار از خانه مدرسه به برای پطرس اقامت و او خواست
 مکنند در و لا که بگردد بر نیز که من شبانه مانده تا انما هم راه را در دست تابد در ان خانه آورد و گفت

با سوس از آن وقت
 و الف و بی و سوس
 و در آن وقت که سوس
 از خانه پطرس بیرون
 رفت و او را پیوسته
 بود و او را در آن
 وقت که سوس را
 پطرس با خود میبرد
 و در آن وقت که سوس
 را از خانه پطرس
 بیرون بردند و او را
 در آن وقت که سوس
 را از خانه پطرس
 بیرون بردند و او را
 در آن وقت که سوس
 را از خانه پطرس
 بیرون بردند و او را

جسد دوم از کتاب اول باسخ التواریح

۴۳ اینک اکبر نیز مختار روح القدس شده آیات عظیمه از او ظاهر شود او را و برنا با بس و سوس را
 اطاعت کنید تا رسکار شوید و اکبر با سلام روح القدس اخبار غیب میفرمود از جمله خبر داد که قحط عظیمی
 در هند روی من روی خواهد نمود و اندامه در زمان دولت امپراطور ایتالیا کلاوس ظاهر گشت جمله
 مردم انطاکیه کوشش با سخنان اکبر نیز دادند و گفتند ما انکم الا بشر میثاق و ما انزل الرحمن من شیء ان یغیث
 الا نخد یون نسبت شما کربسری مثل با و خدای بر شما آیتی از وحی و الهام فرستاده همانا بخبر روح سخن
 گفتند ایشان گفتند خداوند کواه است که ما رسولان و فرستادگانیم بسوی شما و ما علینا الا البلاغ لیس
 باز آنجا حجت که پیرو دیر و مطیع شیطان بودند گفتند تا نظیر تا کیم کین لم تستهوا لکم کلمه و لیستم من
 عذاب الیم ما قال بکرتیم با بدن شما چنانچه از روز که در این شهر شده اید ابواب رحمت بروی ما سد و
 شد است و مزایع ما از شحات سحاب هیچ بهره نیافته ایشان در جواب گفتند که اینها از کردار شما
 شماست که پذیرفته و با حق ایمان نمی آورید پس این شامت پیوسته با شما خواهد بود کما قال الله تعالی
 قالوا طارکم منکم ان ذکرتم بل انکم قوم مسرفون چون اکبر از مردم مایوس شد و دانست که این جهالت
 خدایرا اطاعت نخواهند کرد بدو رخاانه الطمن آمد و پیام داد که مرا با فرما نخواستار این بلد کار نیست که خود باید درخت
 او معروض دارم پس از الطمن رخصت باز رسید و اکبر نیز دیک او شتافت و انجمن را در پیکانه پرداخته
 ساخته با او گفت که اکنون یکسال است که برنا با بس و سوس را در زندان باز داشته و هنوز حال ایشان
 بر تو مجهول است اگر ایشان از کنا بکار راستد بجا باید در زندان زنده مانند و اگر نواز برای رضای
 بیس و حکومت چند روز انطاکیه نتوان دولت باقی را از دست داد الطمن گفت اکنون حقیقت اینحال را چگونه توان
 یافت اکبر گفت ایشان را حاضر کنیم و من با آن هر دو سخن آغازم بهرگاه حجتی و برمانی در دست دارند با ایشان ایما
 آوریم و اگر نه کفر ایشان را بسا محض کنیم این سخن پسندیده خاطر الطمن شد که فرستاد تا برنا با بس و سوس را حاضر
 ساخت پس اکبر روی ایشان کرد و گفت حجت شما چیست که مردم را بدین تازه دعوت میفرمایید ایشان گفتند
 ما پاره را از اشفا بخشیم و کور را از روشن سازیم اکبر با الطمن گفت بفرماتی که کور را حاضر کنند و ما بدایم که ایشان بگویند
 او را روشن خواهند ساخت پس رفتند و کور را حاضر ساختند و ایشان دست بردیدگان او کشیده روشن
 ساختند الطمن در حیرت شد و اکبر برای اینکه ایمان او را کامل کند گفت ای برنا با بس و سوس اگر چه انیم در دنیا
 بیکت شمار روشن گشت تا این تواند شد که طیب جان از نیکو کار را را انجام دهد ایشان گفتند ما هر گاه کنان کنان
 زلف کنیم که تا کنون هیچ طیب نتواند از امثال آن کار کرد ازین سخن الطمن در حیرت شد و اکبر گفت اگر شما
 چنین کنید ما با شما ایمان خواهیم داشت و با الطمن گفت اکنون بفرمای تا هر مرده را که خواهی نزدی کشند
 از کفنا و حشر الطمن وفات یافته و مدتی بدان گذشته بود زندگانی او را اختیار کرد پس سوس و برنا با بس و اکبر
 با اتفاق الطمن بر سر مدفن اندخته شدند و سوس و برنا با بس دعا کرده تا خاک شکافته و آن حشر از مدفن خویش
 زنده بر فراست و از برای پدر صورت حال خویش را باز گفت که من از میمان دوزخ بودم نگاه دیدم شخصی و
 بساق عرضش ده این سخن را که در نزد تو شفاعت کند در اینوقت خطاب بکوشش من رسید که ای کس

زین برنا با بس و سوس
 طارک و کواه

وقایع بعد از تسبیح آدم علیه السلام تا هجرت

در پای عرش منت برای خاطر این سخن که در شهر تواند خلاصی تو را از جهنم خواسته و جانات تو را از من طلبیده ۴۷
 و من در حال زندگانی یافته ام چون بطحن این سخن شنیدند در نزد ایشان روی بزحاک سود و با عیسی صلیه اسلام ایستادند
 آوردند آن مردم شهر انطاکیه چون حسلا صی بزنا با سوس و سولس را دیدند بر شوریدند و گفتند تا نیردم فرمانند از این
 شهر را بدستبار می سوزد و بفرستند و گروهی عظیم فراسم شده تا ایشان را متصل آوردند نخستین حبیب
 بنخار را بدست آوردند و گفتند تو از اهل مانی چه افتادست که کفر ورزیدی و پشت بر خدایان تا کردی حبیب
 گفت و ما لی لا اله الا الله فی قلبی و اکیه بر چون حبیب مرا که عیب است بختم کنی را که بیاسند بر او بار کشتی
 بسوی دوست و آنحضرت من و دونه الهه این بر دین الرحمن بفرستند تا تعین عینی شفا عظیم شمس ادا لایقندون آیا میگیرم سوس
 خداوند آفرید کار اصنام را خدایان خویش که اگر خداوند عالم مرا بکفر کنایه با زوار ایشان نتواند عرافت
 کرد و در ساخت ایشان چون این سخن شنیدند جمله بر دند و او را گرفته برای ستمکار نمودن در جانی بازداشتند
 و او همی با سنگ مردم جرات میافتد و میگفت ای آمنت بر یکم فاشم چون من ایسان آوردم
 بخداوند آفرید کار شما باینده بشنوید و فردای میامت کواهی دهید آنچه هست همی او را با سنگ زده
 تا جان بر او و مردان پاک جان او را در جنان جاویدان جای سزود گفت قال الله تعالی قیل اذ دخل السجلی
 نالست و می جلون یا غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین چون جان او در پشت جای کرد گفت ای کاشش قوم من میداد
 که هر دو کار من مرا آفرید و کرامی است با جمله چون حبیب و داع جا گفتن و فرزندش جدا او را
 برداشته در میان باران انطاکیه با خاک سپردند و آن خبر چون با بطحن رسید دانست که با مردم دیگر شفا
 تواند کرد پس با تفاق بزنا با سوس و سولس از شهر فرار کرده راه بیابان پیش گرفت و صحگاه دیگر صیوا از آسمان
 فرود شد که از آن بانگ باین میسر از آن کفار عرض ملک و دمار شدند چنانکه خدای شرماید و ما را
 علی قوم من جنت من بعد من السماء و ما کنا مترلین این کانت الا صیحه واحدة فاذا همم فایدون الیس
 اینوا قهر بزنا با سوس و سولس و ی چند برای حواریون برداشته آهنگ بیت المقدس کردند از آنسوی
 هر دو شک که ملک آل اسرائیل بود چنانکه در جای خود مذکور شد چون دست حواریون را قوی یافت و سپردگان
 ایشان را هر روز آشنه و ن دیده بیم کرد که مباد این معنی خلل در مملکت انگذد و فرصتی بدست کرده یعقوب برادر
 یوحنا را در محک کرده فرمان داد تا با شمشیر سزاترین او برداشته و از این پل سر ابدست آورد و خواست
 او را نیز مقول سازد و چون روزهای عید فطیر پیش آمد بفرمود او را جس کردند تا بعد از وضوح او را با کسند
 و آنشب که قصد سیرون آوردنش داشت فرشته خداوند در محسن ظاهر شد چنانکه نوری در شمس
 پطرس در خنده گشت و با او گفت بر خیز پطرس با و در بنجر آهمن که او را بسته بودند بر خاست و در بنجر بار
 اندوی فرو ریخت پس فرشته خدا با او گفت که خود را ببنده و نعلین خود را بپوش و جامه در بر کن و بسیر
 غرام پطرس بر حسب امر عمل کرد و از میان پاسبانان اقل و دوم عبور کرد چنانکه هیچکس او را نمیدید چون
 از یکت گوی بگذشت فرشته خداوند ناپدید شد و پطرس تا کنون چنان میدانست که اینجمله را در خواب
 می بیند آنگاه که فرشته ناپدید شد دانست که این همه در بیداری بوده و از دست دشمن نجات یافته

این سخن

جسد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۳۴ پس بشتافت و بدرخانه مریم مادر یوحنا که لقب برقت است آمد و از آنجا جمعی از یسویان مشغول دعا بودند و بجات او را از خدا مطلب میزدند در این وقت بطرس در بکوفت و کنیتری در پس در آمد و آواز او را بشنیدند و از نهایت شادی در را نخواستند و بدون کسی سرای شد و این مرده بر سائید و آنجا حمت باور نید اشتند با آنکه در در را کشوند و او را آوردند و بطرس اشاره کرد که ساکت باشید و قصه خویش را باز نمود و آنرا است چون با عداد هر دو مشن حال بطرس که بی ایت با سبانا نژاد رنج و خدا بکشید و حکم داد تا جمله را بقتل آوردند و همه دوزخ بر کفر و کین میفرود و سخت متنفر و مستکبر گشت چنانکه روزی در سریر خود جای داشت و با مردم سخن میگفت و بنی اسرائیل فریاد میکردند که این آواز خداست نه آواز انسان و هر دو مشن ازین سخنان بر کسب ریائی میافزودند و ایشانرا منع نمیدادند تا گاه بکفر عمل گرفتار شد پیش در لبش افتاد و تهنیتی شنس با سخن خود دگر احوال حواریون و خاتم کار ایشان را جای خود مذکور خواهد شد

و در آنجا که در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است

۳۵ جلوس انجریس در میان آل اسرائیل پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد از مبعوث آدم بود چون هر دو مشن چنانکه مرقوم افشا در پنج پیش که قمار گشت و از جهان در گذشت فرزند ارشد و اکبرش انجریس در میان آل اسرائیل بواسطه حکومت پرافراخت و پیشگی در غور حضرت تبریس که در این وقت قیصر روم و پادشاه ایتالیا بود انقا ذ داشت و صورت حال را بنکاشت تبریس بهایا و تحفا و را پذیرفته نشود و گشت آل یهودا را گرفتار و هم با اسب و جامه ملکی خاطر مشن را شاد کرد پس انجریس در کمال استقلال و استبداد سلطنت آل اسرائیل پرداخت و هیچ حکمرانی کرد تا آنگاه که لیطوس بیت المقدس را حراب کرد و یهودیها را بقتل آورد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت انجریس پنجاه و نه سال بود ظهور منار اس حکیم پنجاه و ششصد و شانزده سال بعد از مبعوث آدم بود

و در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است

۳۶ منار اس از جمله حکمای یونانست و او را در علوم ریاضی و هندسه مکانی تمام چنانکه بطریق علم موس حکیم در مصنفات خود از وی یاد کرده و او را بزرگ شمرده با جمله منار اس در فنون حکمت بکمال سید از ارمنی لوانان کوچ داده بشهر اسکندریه آمد و در آنجا ساکن شده با فاده علوم پرداخت و طالبان علم را با حاجت بینا ساخت و مصنفات او را بجا بر سر لانی و بجا بر بحرینی ترجمه کرده اند و از جمله مصنفات او کتاب معرفت کیمت اجرام مختلفه است که برای لیطوس قیصر که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد نگاشت رسیدن سوس و برنا با سن بیت المقدس پنجاه و ششصد و هفده سال بعد از مبعوث آدم بود

و در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است

۳۷ از آن پس که هر دو مشن ملک آل اسرائیل عدا را بقتل در گذشت چنانکه مذکور گشت بطرس از قیصر بیت المقدس آمد فرمود در این وقت سوس و برنا با سن نیز انطاکیه رسیدند و هدیه که از برای حواریون فرستاده بود پیش گذر ایند و روزی چند در بیت المقدس توقف کرده آنگاه گفتند که اکنون ان مردم که در انطاکیه بجا مانده اند دور نیست که فرمان چند ایر اطاعت کنند چنانکه آیات هر خداوند خائب تمام سر برایشان بدست کردند لاجرم یوحنا را که لقب برقت بود با خود برداشتند بسوی انطاکیه کوچ دادند و بدان بلده آمده در کلیسای انطاکیه فرو شدند و مردم را همی بشریعت عیسی علیه السلام دعوت نمودند و روزی از آنجا که

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

برنا باس و شمعون و اوفیریس و غیره و انی و مانانین برادر رضاعی هر دو شمس و سولس در یک انجمن بودند روح ۴۹
القدس برایشان سایه آلوده و بانگ برآمد که جدا سازید از خود برنا باس و سولس را که ایشان را بر
کاری خوانده ایم پس آنجماعت ایشان را وداع گفتند و سولس و برنا باس بحکم روح القدس از الطای
بسوقیه شدند و مردم را بدین حق دعوت نمودند و از آنجا پسر آمدند و بر مجلس و محفل را که از آل اسرائیل
انجمن بود بنام عیسی علیه السلام زمینت دادند و در همه جای حث صاحب ایشان بود و از آنجا بارض نفس
رفتند و در آن بلده ازال یرودا ساخری بود که بر یسوع نام داشت و بدروع دعوی پیغمبری میکرد و با
وزیر سرکیوس پولس که فرمانکده آن پهن بود مودتی بکمال داشت با بجمعه چون سرکیوس پولس خبر و و برنا
باس و سولس را شنید ایشان را حاضر ساخت تا بداند که بحیث سخن گویند یا از در کذب و دروغ اند بر یسوع از آنجمن
هر اسناک بود که بعد از ایشان طلبه جویند و بر دعوی خود کامیاب شوند لاجرم چون ایشان در محفل
حاضر شدند از در مکابره و مشاجره بیرون شدند و همی برخلاف حق سخن راند سولس ازین تمی در خشم شده
بانگت بر او زد و او را بنا ساخت سرکیوس پولس چون انجالی بدید بر نشید و مادرین عیسی آمد و در
خدمت ایشان سفر کرده بانطالکیه آمد و آشکارا همی مردم را بدین عیسی علیه السلام دعوت کرد و بعضی گفت
اوزه است چنانکه در مزموردوم بدان اشارت شده و گروهی عظیم از ان یهود متابعت سرکیوس
پولس و برنا باس کردند و جمعی دیگر از یهودیان برایشان شورشیدند چنانکه ایشان را پارس شده خاک
پایمای خود را بر انجماعت افشانند و از انطالکیه بدر شده بارض ایقونیون آمدند و در آن بلده گروهی
متابعت جوار یون کردند و جمعی از در خصومت بیرون شدند و خواستند تا سولس و برنا باس را شکست
کنند لاجرم ایشان فسرار کرده باراضی کادونییا آمدند و در بلده لسطه مروی که دستش بیکار بود شنا
دادند و مردم ازین وی بدیشان پیوستند و گفتند خدایان بصوت ایشان از آسمان بزریر شده اند
برنا باس مشتری نام نهادند و سولس با عطار د خوانند چه مردمی سخاو بود و ایشان جمعی کشیر را
بدین عیسی آوردند چون اینجما بظانکیه رسید و مردم ایقونیون نیز آگاهی یافتند چندان از آل اسرائیل لسطه
آمدند مردم را اقوا نمودند تا سولس اسکسار کنند و آنجماعت بختند ایشان بر سولس شورشیدند
او را گرفته شکسار کردند چنانکه نزدیک بهلاکت رسید پس برنا باس جمع از دوستان خود را برداشته
بر آنجماعت حمله برد و سولس را از آن مملکت نجات داده با خود برداشته و از لسطه فرار کرده ببلده
آده و در آنجا جمعی کشیر بدو ایمان آوردند و آئین عیسی گرفته دیگر باره سولس و برنا باس شهر لسطه و الطالکیه
و ایقونیون و پا مغولیه پس بدو راجع کردند و خلق را دعوت نمودند و در این کرت چند تن با سولس و برنا باس
و او خفتند و گفتند این خستند ناگزین خترع شماست و خلاف شریعت موطنی است و السلام است هانا اینا
کار خیر بدعت شما نیست و عیسی نیز هرگز چنین نفرموده عاقبت این سخن بدرا کشید و قرار بدان شد که در
میت الهقدس شده حقیقت حال را از جوار یون باز پرسند پس ایشان را برداشته پیجیت المقدس آوردند و
حضرت جوار یون باز داشتند و صورت حال را باز گفتند و پیغمبر سخن گفتند و ایشان را

و برنا باس و سولس در یک انجمن بودند روح ۴۹
القدس برایشان سایه آلوده و بانگ برآمد که جدا سازید از خود برنا باس و سولس را که ایشان را بر
کاری خوانده ایم پس آنجماعت ایشان را وداع گفتند و سولس و برنا باس بحکم روح القدس از الطای
بسوقیه شدند و مردم را بدین حق دعوت نمودند و از آنجا پسر آمدند و بر مجلس و محفل را که از آل اسرائیل
انجمن بود بنام عیسی علیه السلام زمینت دادند و در همه جای حث صاحب ایشان بود و از آنجا بارض نفس
رفتند و در آن بلده ازال یرودا ساخری بود که بر یسوع نام داشت و بدروع دعوی پیغمبری میکرد و با
وزیر سرکیوس پولس که فرمانکده آن پهن بود مودتی بکمال داشت با بجمعه چون سرکیوس پولس خبر و و برنا
باس و سولس را شنید ایشان را حاضر ساخت تا بداند که بحیث سخن گویند یا از در کذب و دروغ اند بر یسوع از آنجمن
هر اسناک بود که بعد از ایشان طلبه جویند و بر دعوی خود کامیاب شوند لاجرم چون ایشان در محفل
حاضر شدند از در مکابره و مشاجره بیرون شدند و همی برخلاف حق سخن راند سولس ازین تمی در خشم شده
بانگت بر او زد و او را بنا ساخت سرکیوس پولس چون انجالی بدید بر نشید و مادرین عیسی آمد و در
خدمت ایشان سفر کرده بانطالکیه آمد و آشکارا همی مردم را بدین عیسی علیه السلام دعوت کرد و بعضی گفت
اوزه است چنانکه در مزموردوم بدان اشارت شده و گروهی عظیم از ان یهود متابعت سرکیوس
پولس و برنا باس کردند و جمعی دیگر از یهودیان برایشان شورشیدند چنانکه ایشان را پارس شده خاک
پایمای خود را بر انجماعت افشانند و از انطالکیه بدر شده بارض ایقونیون آمدند و در آن بلده گروهی
متابعت جوار یون کردند و جمعی از در خصومت بیرون شدند و خواستند تا سولس و برنا باس را شکست
کنند لاجرم ایشان فسرار کرده باراضی کادونییا آمدند و در بلده لسطه مروی که دستش بیکار بود شنا
دادند و مردم ازین وی بدیشان پیوستند و گفتند خدایان بصوت ایشان از آسمان بزریر شده اند
برنا باس مشتری نام نهادند و سولس با عطار د خوانند چه مردمی سخاو بود و ایشان جمعی کشیر را
بدین عیسی آوردند چون اینجما بظانکیه رسید و مردم ایقونیون نیز آگاهی یافتند چندان از آل اسرائیل لسطه
آمدند مردم را اقوا نمودند تا سولس اسکسار کنند و آنجماعت بختند ایشان بر سولس شورشیدند
او را گرفته شکسار کردند چنانکه نزدیک بهلاکت رسید پس برنا باس جمع از دوستان خود را برداشته
بر آنجماعت حمله برد و سولس را از آن مملکت نجات داده با خود برداشته و از لسطه فرار کرده ببلده
آده و در آنجا جمعی کشیر بدو ایمان آوردند و آئین عیسی گرفته دیگر باره سولس و برنا باس شهر لسطه و الطالکیه
و ایقونیون و پا مغولیه پس بدو راجع کردند و خلق را دعوت نمودند و در این کرت چند تن با سولس و برنا باس
و او خفتند و گفتند این خستند ناگزین خترع شماست و خلاف شریعت موطنی است و السلام است هانا اینا
کار خیر بدعت شما نیست و عیسی نیز هرگز چنین نفرموده عاقبت این سخن بدرا کشید و قرار بدان شد که در
میت الهقدس شده حقیقت حال را از جوار یون باز پرسند پس ایشان را برداشته پیجیت المقدس آوردند و
حضرت جوار یون باز داشتند و صورت حال را باز گفتند و پیغمبر سخن گفتند و ایشان را

جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ

۵۶۰ تمام بشریت او در آمد و مردم پاره از جامه او را بر بهاران سس میبوندند و ایشان شفا یابانند جسمی
 کثیر از یهودیان اهنس و یونان هر اسنانک شده ایمان آوردند و کتابهای طبل که در سحر داشتند چندین
 یسختنکه بهای آن جلوه پنجاه هزار دریم بود و این وقت سولس دوتن از ملازمان خود را با کاد و نبطه فرمودند و خاکی

۵۶۰
 کورن خانی

ابتدای دولت ملوک غتانیان در مملکت شام پنجاه و ششصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود
 بعد از انقضای دولت شداد و عاد و فرزندان او چنانکه مذکور شد در مملکت شام پادشاهی که در میان سلطنت
 جهان نامور باشد برخواست چه گاهی مطیع سلاطین نبی اسرائیل بودند و روزگاری دست نشان ملوک ابر
 و چون دولت عجم بدست سکندر سپری شد و از پس اسکندر قیصر روم قوی حال شدند فرمانگذاران شام
 خدمت باد دولت روم میکردند چنانکه روزگاری انطیوخوس اشکاد داشت و ماقصه انجیرا هر یک در جای خود
 کشته ایم و بعد از انطیوخوس حکومت شام بدست مردم عرب افتاد و هم ایشان مطیع قیصر روم بودند از جمله
 انجماعت تنوخ بن مالک بن فیم بن تیم الات بن لاسد بن برة بن ثعلب بن حلوان بن عمران بن ابهرث بن
 قضاة بن مالک بن حمیر بود و مدتی در شام فرمانداری کرد و در پایان کار او سلیم بن حلوان بن ابجاش
 قضاة که روی از عرب فراموش کرده بر سر تنوخ تاختن برد و مملکت شام گرفت و خود فرماندار شد
 و پیشکشی در حق حضرت تبریس که در این وقت امپراطور روم و ایتالیا بود فرستاد و اظهار عقیدت نمود از آنها
 او مشور حکومت و تشریف ایالت یافت و روزگاری رتق و فوق مملکت شام با او بود و بشریت عدلی
 قیام نمود در این هنگام عمر دین عامر فریقیا که شرح حالش ازین پیش مرقوم افتاد و داغ جهان گفت بود
 و فرزندانش در سر چشمه غتانیان فراوان بودند و قوی بمشام داشتند چنانکه جنه سپهر و بن عامر فریقیا هوای
 سلطنت شام کرد و از اقوام و اقارب خود شکری فراهم کرده برای تسخیر دمشق بجهت چون این خبر سلیم بن
 لشکر خود را ساز کرده و با استقبال او پیرون شد و هر دو لشکر در برابر هم صف بزدند و جنگ در پیوستند
 بعد از کشتن و کوشش بسیار نصرت جنه را بود لاجرم سلیم سلاح جنگ را ریخته از میدان جنگ فرار کرد و احوال
 و احوال او بدست لشکر بایان جنه افتاد و از پس او جنه در مملکت شام استیلا یافت و پادشاهی بجهت
 او گشت و چون از نظم مملکت و وضع حال فراغت جست نامه ضراعت امیر بایا و تحت فراوان و رسولان
 چرب زبان بجزرت تبریس گسیل کرد و کتابی چند بر سلیم بست و خود پیمان داد که در حضرت قیصر خدمات بزرگ
 بپایان برد تبریس نیز سخنان او را از در صدق و صفا اصفا فرمود و منبرمان داد که سلطنت شام با او باشد
 و نخستین ملوک غتانیان است و این طبقه را از نیروی غتانیان گویند که عمر دین عامر و یقینا اثر و زک که سبب این عمر
 مملکت سببا پران شده در نواحی شام بر لب آب غتانیان فرود آمد و این کهنه شده است با جمله دست چهل و پنج سال
 سده و جنه در شام حکومت داشت نگاه جانی خوش فرزندش عمر و گذاشت و بگذشت

تاریخ باقی تواریخ
 و در نواحی حیره
 در نبطه و در سکنان
 انطیوخوس و قان
 جنین و کورن و بنی
 انجم و قان
 قان و قان
 انجم و قان

۵۶۱ دعوت ساگردان حواریون مردم یونانرا پنجاه و ششصد و بیست و سه سال بعد از هبوط آدم بود
 در این وقت سولس پنجمیوس دارا سفس ماروانه مملکت لوطا و نبطه فرمود تا مردم را بدین مسیح دعوت فرماید و خود
 در ارض آسبده وقت فرمود و مردم را از بت پرستییدن همی منع فرمود در ان هنگام مردمی زرگر که در مصر بودند

تاریخ

جمله دوم از کتاب اول تاریخ التواتر

از سفر بیت المقدس منع میفرمودند اما سولس روز هشتم از آنجا کوچ داده و مردوزن و اطفال شهر صور
 تا بیرون دروازه مشایعت کردند و سولس از آنجا بدریا شده بطریق ایسن فرود شد و یکروز با پیروان بیست
 ماند و از آنجا بقیصریه آمده در خانه فیلیپوس فرود آمد و او یکی از آن مفتین بود که حیویان برگزیدند چنانکه
 مذکور شد و او را چهار دختر و شش پسر بود که باها م سخن میکردند مع القصر چون سولس روزی چند در خانه
 فیلیپوس بسر بردا کلبش رسید و کمر بند سولس را برداشته دستها و پاهای خود را بست و گفت روح القدس
 میفرماید که صاحب این کمر بند را آور شلیم یهودیان بدینگونه خواهند بست و بدست قبایلش خواهد بست
 چون این سخن بگفت آنجا که حاضر بودند سولس را از کفر بیت المقدس منع میفرمودند وی در جواب ایشان
 گفت دلم را آنچه سازید من تمام عیسی برای بسته شدن بلکه برای مردن مادام و از آنجا کوچ داده پیشتر
 المقدس آمد و روز دوم مجلس حقوق شد و در آنجا از کیشان اینجمنی بود پس سولس ایشانرا سلام داد
 و از آنچه در میان استایل کرده بود بازگفت آنجماعت خدا را تعظیم کردند و گفتند ای برادر یهودیان چنان
 داشتند که قوم را از شریعت موسی از میداری از آنچه فرموده که فرزند از اخت نه بکنند و چون ایشان
 از رسیدن تو آگاه شوند مرتوب بشوند اکنون صواب است که این چهار تن مرد مرا که بر حسب تدریس من
 بستند با خود برداری و ایشانرا میان جماعت برده مطهر سازی و سر تراشی تا بر مردم معلوم شود که تو خط
 شریعت موسی تنبیه کنی پس سولس اینجمت بقدیم رسانید و با این همه چون هفت روز از این واقعه گذشت
 یهودیان غوغا برداشتند و گفتند هیت انکر که در تخریب شریعت مشغول است و این است انکر که ظر نفسی
 و دیگر یونانیانرا بهیکل مقدس در آورد و ملوث نمود و یکی مردم شکر بخش در آمده خواستند تا سولس را بقتل
 و او را همی با سنگ و چوب حمت میدادند چون من باشی شکر اغریس آگاه شد که مردم شهر بر شوریدند یوز
 باشیها و مردم خود را برداشتند میان غوغا طلبان آمد و سولس را از دست ایشان گرفته باد و زخمی آهین
 و او را برداشتند بسوی قلعه خویش روان شد و مردم از دنبال او بانوه میفرستند و فریاد میکردند که او را بکشید
 و زن کذا را بد چون سولس در قلعه رسید روی با من باشی کرد و گفت آیا رخصت میدهی که با اینجماعت سخن
 بگویم و از روی رخصت گرفته بر قلعه بر آمد و با ستاد و بانگ بر آورد که ای مردم خاموشان بشید تا من سخن چند
 باشم بگذارم چون مردم خاموش شدند گفت ای برادران بشنویید من در شهر قلعه متولد گشتم و در خدمت کلاسی
 یافتم مردی یهودی بودم در راه خدا غیو میفرستم چنانکه امروز شما نید و هر که دین عبیدی داشت و را عقوبت میکرد
 و گرفته بسته باورش لیم میفرستادم روزی در راه دمشق عیسی علیه السلام بر من ظاهر شد و گفت چرا را عقوبت
 میکنی چنانکه بهر آن من آن نور بدیدند و آن ندانیدند پس این روش بفرستم و هر چه کردم بفرمان او کردم چنان
 مردم این سخن بشنیدند یکبار فریاد بر آوردند و گفتند هم اکنون قتل او واجب باشد من باشی حکم داد تا او
 تا او را قلعه در آوردند و بر بستند و بتازیان میزدند سولس آن یوز باشی که او را با تا زیان میزد گفت آیا از برای
 شمارد است که مرد رومی را بی حجت اینگونه از آرکنید یوز باشی گفت که تو از مردم روم بوده گفت بی
 پس یوز باشی اینجمنی با من باشی رسانید و او بر تسبیح که مرد رومی را بسته و رحمت رسانیده لاجرم بفرمود او را

کتاب تاریخ التواتر
 جلد دوم
 صفحه ۱۰۰
 تاریخ التواتر
 جلد دوم
 صفحه ۱۰۰
 کتابخانه کتبات و مخطوطات
 دانشگاه تهران

وقایع بعد از بسط آدم علیه السلام تا هجرت

بمشودند و در جامی استوده بداشتند و در دیگر جمعی از کاهنان بزرگ را بخواند و سولس را در انجمن ایشان برپای ۵
 داشت تا با هم حجت خویش را بپایان برند سولس گفت ای برادران من تا با مردمان با خدا بوده ام چون با کلمات او را
 خواند سولس که گاهن بزرگ فرمود تا انجمن کاهن که نزد یک سولس جای دارند مشت بر دهن او زند سولس گفت خدا
 تو را خواهد زد ای دیوار سفید کرده شده آیا بر خلاف شریعت حکومت میکنی مردم با او گفتند بان ای سولس با کاهن
 بزرگ نامزد گفتی در جواب گفت من او را نشناختم که گاهن بزرگت و روی باقیبیلد فریسی کرد و گفت ای برادران فریسی
 من آیا من از شما نیستم که اینک صادر و قیام میخواهند بجهت اقرار من بقیامت مرا بقتل رسانند و مقرر است
 که از قایلین بود طایفه فریسیا از عقیده آنست که روز قیامت خواهد بود و فرشته در روح نیز موجود باشد و حیوان
 که طایفه دیگر از یهودیان کوریند هیچیک از بنده موجود نشود و لاجرم از سخن سولس در میان صادر و قیام و فریسیان
 فتنه عظیم برخواست و مردم در گروه شدند و نویسندگان فریسی برخواستند که گفتند این مرد پیکناه است و ما از او
 هیچ بد نیویسیم بسا او روح یا فرشته با او تکلم کرده است و اکنون که ما با او معارضه کنیم با خدای معارضه کرده
 باشیم و از انسوی صادر و قیام فتنه عظیم برداشته و برخلاف ایشان سخن کردند چون هنگامه کرم شد بین
 باشی برتسبد که سولس در میان گشته بود و فرمود او را بقلعه در آوردند و مردم بسوی ساکن خویش پراکنده شدند
 و شب دیگر از پیشگاه مقدس سولس خطاب شد که ای سولس بییم کن که کسش بیان تو نتواند کرد و چنانکه در
 بیت المقدس بنام من شهادت کردی در روم بایدت شهادت داد اما از انسوی چهل تن از یهودیان با
 پیمان دادند و سوگند یاد کردند که تا سولس را بقتل رسانند از پای نشینند و بنزد کاهنان آمدند گفتند
 شما سولس را از بین باشی نخواهید و بگوئید او را از بین روی طلب کردیم که بر سخن خود برهان بگوید و چون او را
 روانه کردند از آن پیش که شمار روی او را بسیند ما او را بقتل آوریم از قضا خواهر زاده سولس که در میان مردم
 بود این بازید است و بقلعه در آمده سولس را از انجمن آگهی داد و سولس او را بنزد این باشی فرستاده تا صورت
 حال را بازگفت و بین باشی هم در آن شب فرمود تا دو دست تن مردنیزه دارد و هفتاد تن سواره سولس را برداشته
 روانه بقصر شدند و نامه بدین مضمون به فیلکس حاکم بقصر نوشت که از قتل و کشتن سولس حاکم کرامی فیلکس را سلام
 یاد که این مرد رومی است و یهودیان قصد قتلش دارند و سخن ایشان در مسائل شرعی است و قتلش بر ما لازم نیاید
 پس او را بنزد تو فرستادم و آنچه میزاد فرمودم که در حضرت تو طی سخن کنند مع القصد سپاهیان او را از قلعه
 بدر برد و سواران سپرده و خود بقلعه مراجعت نمودند و ایشان سولس را برداشته بقصر آوردند و آن نامه را به
 فیلکس رسانیدند و او بفرمود تا سولس را در بارگاه بردوش که در زمان حیاتش برافراشته بودند بداشتند تا چنان
 برسند و ازین سوی بین باشی کاهنان بفرمود که اکنون بقصر پیوسته شده طی سخن کنید و از پنجم ضانیاس کاهن بزرگ
 و ترطلس خطیب و جمعی از یهودیان بقصر پیوستند و در مجلس حاکم انجمن گشتند از میان ترطلس گفت ای فیلکس
 کرامی تو همیشه میان ما بعدل حکومت کرده سولس مدعی گشته اند که است حجت است هر یک را باید کند و ما هر چه
 شرع او را گرفته استیم بقتل آریم بین باشی او را از ما در برده بنزد یک تو فرستاد و یهودیان سخن او کوای
 دادند فیلکس روی بسولس کرد و گفت اکنون تو سخن خویش را بگوئی سولس گفت سالهاست تو حکمرانی کرده چو

فیلکس با قاضی حاکم
 و کاف بسین حاکم
 و او را از انجمن آگهی داد
 و سولس را از قتل و کشتن
 سولس حاکم کرامی فیلکس را سلام
 یاد که این مرد رومی است و یهودیان قصد قتلش دارند و سخن ایشان در مسائل شرعی است و قتلش بر ما لازم نیاید

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۶۰ بعد از آنکه متوفی بحقیقت حال رسید من نیز هفت روز را معروض میدارم همانا دوازده روز زیاده نیست که من بر کاف
 جهادت باورش سلیم شدم و در آنجا فتنه فتنه میخیزیدند در میکیل و نه در شهر بجز اینکه گفته ام خدایا رقیامت و او را
 برشتگان نیز باشد و ازین باده اگر از من سخنی شنیدند ثابت کنند فلکس کلمات او را بشنید و چون
 او نیز ازین روش با بهتر میداشت کار سولس را تا خیر انداخت و گفت چون لیباس یوز باشی حاضر شو و این کار
 با انجام خواهد شد و حکم داد تا سولس را داشته باشند تا او را از رحمت فرسانند و خوشان و دوستانش را
 از دیدن او منع نمهند و پس از روزی چند سولس را طلب داشت و با او در امر دین سخن براند و سولس در جواب
 او چندان از تو اب و عقاب بیان کرد که فلکس بر خود بلرزد و او را رخصت داده فرمود باش ما تو را دیگر باده
 طلب نخواهم نموده این محسم بپایان خواهیم برد اما با اینهمه در دل داشت که از سولس بگریزد و او را با
 ساز و ازین وی سولس مدت دو سال در قید او گرفتار بود تا فلکس از جهان برهت و برقیوس فیطس بجای او حکومت
 یافت و بعد از سه روز از قیصریه باورش سلیم سفر کرد و در آنجا خانیاس کاهن بزرگ و دیگر خدام میت انداختن
 شکایت کردند و از او خواستار شدند که سولس را در بیت المقدس حاضر کنند تا محبت خود با او بگوید و شاید
 در خاطر داشتند که او را در راه قتل آورند فیطس گفت اگر خواهید شما در قیصریه حاضر شوید با سولس سخن کنید
 بود بیان این سخن بپذیرفتند و فیطس پس از دو روز از بیت المقدس مراجعت کرده به قیصریه آمد و یهودیان
 نیز در آنجا شدند و سولس با ایشان در نزد فیطس گرد آمدند و یهودیان آغاز شکایت کردند و از سولس چه
 در دل داشتند بگفتند سولس در جواب گفت من بخ با شریعت یهودیان بخ با سیکل و نه با هیصر قیصریه کرده ام
 فیطس فریاد است بلکه یهودی را از خود راضی بدارد روی لبوس کرد و فرمود اگر خواهی تو را به بیت المقدس
 فرستم و من خود نیز چون بد آنجا آیم این مشاجره را بپایان خواهیم برد و سولس در جواب گفت من در محله قیصر
 ایستاده ام در آنجا باید بر من حکم شود چه در آنجا سیکس را دست همت بر من نیست بهمانا ظلم بقیصریه
 آورده ام چون فیطس این سخن شنید در حق او با مردم خود شوری افکند ایشان گفتند چون شهر را خوانده باید نزد
 او شود و دیگر در حق او حکمی صادر نتواند شد در آن هنگام اگر پسر که هم از جانب قیصر حکومت قبایل داشت
 برای تنبیت حکومت قیصریه آمد و بعد از روزی چند فیطس حکایت مشاجره سولس با یهودیان بر آن
 اگر پسر بیان فرمود او در جواب گفت من میخواهم خود را از سولس سخن بشنوم پس نزد دیگر اگر پسر بیان دیگر بزرگ
 در دیوانخانه حاضر شدند و سولس را نیز حاضر ساختند و فیطس گفت اینست آنم که یهودیان بهم او میدادند
 و من چیزی در وی نیافتم که واجب القتل باشد پس اگر پاس از حال او پرسش نمود و سولس در جواب گفت
 اگر پاس من چیزی نخواست دشمن صیویان بودم و اعانت یهودیان میسکردم روزی در راه دمشق توری ایستاد
 فرود شد مرا و همراهان مرا فرود گرفت و آن محقه را بدانسان که در این کتاب مبارک در فرم شد باز فرمود
 گفت ای یکت یهودیان بی سبب با من خصم کنند و حال آنکه من بقول موسی علیه السلام در دگر نمیبران سخن کنم
 و گویم هیچ علیه است سلام زنده است چون سخن بنیاد رسید فیطس گفت ای سولس فرمودی که بهمانا بسیاری
 تعلیم تو را دیوانه کرده است سولس گفت دیوانه نیستم بلکه راستی و بشیاری سخن گویم اما اگر پسر سولس گفت

تخت نداد و او را در سجده
 فیطس با نادر داشت
 و سببین عذر و طاعت
 و سببین انظار
 اگر کسی از خود کاف
 در ای محله مای کوی
 و سببین عذر و طاعت

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

نزدیکت و مراد صومالی کنی سولس گفت ایگاشس چه شما صومالی میشدید از آن پس فیلس و اگر با س مجسرا ۵۷
از بیگانگی پیر و خستند و گفتند سولس کنایه بخورده که فاشش واجب باشد اگر با س گفت اگر خود قیصر را نخواهد
بود توانست شد که آزاد باشد اما اکنون از رفتن نیز قیصر ناچار است پس فیلس سولس را بدست بولس
یو زبانشی خود سپرد و گفت او را بروم باید برد و چند تن از زندانیان دیگر خستند همراه او کرد و از سفر خست که
از مردم با کادو نیت بود هم با ایشان شد با بولس سولس کمال ملاحظت نمود با بجله از قیصریه کوچ داد و بجله
آمدند و از آنجا با مغولیه و موره لقیه عبور کردند و آنجا چون کشتی از اسکندریه با تالیان بر رفت بکشتی در آمدند
و بدریا آمدند بگندس رسیدند و از آنجا بشهر لیه فریب شدند در این وقت فیلس در آب خطرناک شد سولس
با آنجماعت که همراه داشت فرمود ای مردم درین راه کار به شواری میکند و جانها در معرض هلاک در میاید
اکنون باید توقف کرد تا هشکام رسد اما چون توقف در آن مقام در ایام زمستان صعب بود بولس سولس
بدین سخن رضامند و خواست مگر خود را بشینتی رساند که بند نیست از ارض قریلی پس کشتی در آب راند و بسی
بر نیاید که طوفانی عظیم و شدید بادی شد و کشتی همان در دست بست و بکلم باد بجز سولس همیرفت آن مردم که در کشتی بود
حلمای کران از کشتی بر آورده در آب ریختند تا که سبکبار شده از عرق شدن نجات یابند و مردم از بیم جان
آب میخوردند در این وقت سولس برخواست و گفت ای مردم نخواستن بایست سخن بر شنیده و با جابت مقرون داشته
باشید و در میانجا که کفتم ساکن شده باشید تا انروز نماند پسند اکنون نیز شمارا میکویم که جان شمار از یانست
و کشتی را زبانت چه در کشتی فرشته خدا یا من نموده است که خداوند میفرماید همسران تو را با تو بخشیدم و ما از آنجا
بجزیره خواهیم افتاد با بجله آتش نیز تاباد و طوفان شدت بود صبحی سولس گفت ای مردم غذا بخورید که جانها
برایشان خواهد بود و ماره از زمان گرفته نزد ایشان خدایرا شکر گفت و خوردن گرفت و دیگران نیز غذا خوردند
و آنگاه خواستند تا کشتی را از کنار خطی بگذرانند پس لنگر را بریده بدریا افکندند و بادبان بزرگ را از کشتی
کشکی شاده راه ساحل پیش گرفتند تا که کاسینه کشتی بیایب بجز اتصال یافته محکم در لای شبست و دنبال کشتی
از لای موج در هم شکست غوغا و مردم برخواست در این وقت سپاهیان خواستند تا زندانیان را بقتل آرند و خود
بشکلی گریزند بولس برای حفظ سولس بدینکار رضامند و فرمود تا هر کچه تواند و شنادند خود را بساحل رساند
مردم خود را با آب انداختند هر کس خود را بخت پاره آویخت و خود را بشکلی رسانید و آنجا جزیره افتد بود مردم
آنجزیره آمده ایشانرا محسوس بانی کردند و آتش افروختند در این وقت سولس مقداری حبس فراهم کرده بفران
آتش نهاد از قضااری سیاه در میان آن حطب بود و چون گرمی آتش بدور سید سر بر کرده دست سولس را
بندان گرفت و مردم چون او بدیدند گفتند سولس هم اکنون هلاک میشود همان روز کار او به نهایت شده که با
از موج دریا رسته شد از زبان مار خسته آمد اما سولس آنجا نور را در آتش افکند خود هیچ آسیب نیافت و در
در حق او عجیب نبود و بولس که فرما کند از آنجزیره بود آنجماعت را بمغانی طلب داشت و پدر میبوس را رنجها
بود چون سولس بنجانه ایشان شد در حق او دعا کرد تا شفا یافت و مردم چون آن بدیدند بکاران خود را حاضر
کرده هر یک شفا مییافتند و بعد از سه روز مردم جزیره برک مسلمان ایشانرا اجتهت کرده و آنجماعت را

و فیلس گفت ای سولس
تو خالی و در این وقت
فیلس گفت ای سولس
تو خالی و در این وقت
فیلس گفت ای سولس
تو خالی و در این وقت

کتاب سولس و وقایع
و سولس گفت ای سولس
تو خالی و در این وقت

جسد دوم، ز کتاب اول نسخ التواریخ

۵۸ بر که آمدند و عمره روز وقت کردند و از آنجا به یکوم آمد پس از یکروز کشتی در آب راندند و از آنجا پیشین
 رسیدند و هفت روز بماندند و از آنجا سوسن جمعی از یسویان را درین نوازش نمود و از آنجا غریت روم آمدند
 آن یسویان که ساکن شهر روم بودند چون خبر رسیدن سوسن را شنیدند با استقبال او پیرون شدند و یکروز
 در یافتند اما یسویوس چون شهر روم آمد زندان را بلا زمان حضرت قیصر سپرد و سوسن را در اساخته کتیفر
 لشکری دیدبان و ساخت و پس از سه روز سوسن بزکان یهود را که در روم بودند بید و با ایشان گفت
 که در بیت المقدس یهودیان بی بسبب حکم بقتل من کردند و مرا گرفتند تا بکشند من بضرورت قیصر طلبت
 اما تکایت از قوم خود نخواهم کرد ایشان گفتند انجاعت تکایت تو را بروم ننوشته اند و کس نرفته
 اما ما اینجا هستیم بخوان قرآن بشنویم و همه روزه نبرد او حاضر میشد و مباحثه علمی در می انداختند بدین گونه
 دو سال سوسن در آنجا مردم را اعلانیه دعوت مینمود و بعضی از خلق تا بومی ایمان آوردند و برخی او را انکار
 کردند مع القصة بعد از عیسی علیه السلام حواریون بدینگونه ریتند و مردم را همی بخدای دعوت کردند پس کس
 از جمله حواریون بود چهارده نامه بسوی مردم فرستاد و خلق را بنام عیسی علیه السلام دعوت کرد بدینگونه نامه اول را
 بر مردم روم فرستاد و دوم بر مردم قرنتس سیم نیز با بل قرنتس افلازش چهارم به کلیتای پنجم با فیلیان ششم
 برای مردم فیلی بود هفتم به کلیان هشتم به تسلیقیان رساله نهم را نیز به تسلیقیان فرستاد و دهم به تیموثیوس
 رساله یازدهم نیز به تیموثیوس بود و دوازدهم به تیموس سیزدهم به ظیرون چهاردهم به عبریان فرستاد و پانزدهم
 حواری یک رساله برای عام نوشت و پطرس را دو رساله است و هر دو را برای عام نوشته است و یهودا
 حواری را یک رساله است که از برای عام نوشته است و تیموثیوس را دو رساله است و یوحنا حواری را سه رساله است که
 از برای عام نوشته بود و اینچهار در بنده و موعظه و بزرگوار می عیسی دعوت مردم است بسوی آنحضرت و یوحنا
 نیز کتاب مکاشفات که بیشتر رومی سخن با عیسی علیه السلام است و مشاهدات مقامات جناب است
 چون ذکر اینچهار موجب اطباء بود و از سیاق تاریخ نگاران بعد مینمود از نگارش آن دست کشیده و این
 و دیگر کتاب اعمال حواریون است که آنچه لایق بود نگاشته آمد و دیگر کتاب انجیل است که چهار تن از حواری
 هر یک کتابی جداگانه نوشته اند و مضامین آن کتب را بعد با هم نزدیکت و منویقی اندک دارد اول کتاب انجیل
 متی است که سیر عیسی علیه السلام در آن کتاب مندرج است و دوم کتاب انجیل مرقس است سیم کتاب انجیل
 لوقا است و چهارم کتاب انجیل یوحنا است و این سه کتاب نیز مانند کتاب منی است و در سیر و اخبار هر یک
 اندک دارند اکنون پانزدهم کتابی هر یک از حواریون مرقوم میافتد تا معلوم شود که هر یک چگونه هلاک شدند تا
 وفات پطرس چنین بود که تخت در مملکت اندیوک مردم را بعیسی علیه السلام دعوت فرمود و از آنجا مرجهت
 نموده به اورشلیم آمد و بعد از روزی چند سفر روم کرد و مدت میت و پنیال در روم مردم را بر راه راست
 همی خواند تا امپراطور که شرح عاشر در ذیل قصه قیاصه مرقوم خواهد شد تحت پادشاهی برآمد و حکم داد تا او را با
 سوسن در یکروز شهید کردند و مدفون ساختند تا وفات اندریاس چنین بود که او تخت باراضی شمال مملکت
 روسیه سفر نمود و مردم بسوی حق دلالت نمود و از آنجا مرجهت کرده بملکت یونان کوچ داد و بشهر

بر که آمدند و عمره روز وقت کردند و از آنجا به یکوم آمد پس از یکروز کشتی در آب راندند و از آنجا پیشین رسیدند و هفت روز بماندند و از آنجا سوسن جمعی از یسویان را درین نوازش نمود و از آنجا غریت روم آمدند آن یسویان که ساکن شهر روم بودند چون خبر رسیدن سوسن را شنیدند با استقبال او پیرون شدند و یکروز در یافتند اما یسویوس چون شهر روم آمد زندان را بلا زمان حضرت قیصر سپرد و سوسن را در اساخته کتیفر لشکری دیدبان و ساخت و پس از سه روز سوسن بزکان یهود را که در روم بودند بید و با ایشان گفت که در بیت المقدس یهودیان بی بسبب حکم بقتل من کردند و مرا گرفتند تا بکشند من بضرورت قیصر طلبت اما تکایت از قوم خود نخواهم کرد ایشان گفتند انجاعت تکایت تو را بروم ننوشته اند و کس نرفته اما ما اینجا هستیم بخوان قرآن بشنویم و همه روزه نبرد او حاضر میشد و مباحثه علمی در می انداختند بدین گونه دو سال سوسن در آنجا مردم را اعلانیه دعوت مینمود و بعضی از خلق تا بومی ایمان آوردند و برخی او را انکار کردند مع القصة بعد از عیسی علیه السلام حواریون بدینگونه ریتند و مردم را همی بخدای دعوت کردند پس کس از جمله حواریون بود چهارده نامه بسوی مردم فرستاد و خلق را بنام عیسی علیه السلام دعوت کرد بدینگونه نامه اول را بر مردم روم فرستاد و دوم بر مردم قرنتس سیم نیز با بل قرنتس افلازش چهارم به کلیتای پنجم با فیلیان ششم برای مردم فیلی بود هفتم به کلیان هشتم به تسلیقیان رساله نهم را نیز به تسلیقیان فرستاد و دهم به تیموثیوس رساله یازدهم نیز به تیموثیوس بود و دوازدهم به تیموس سیزدهم به ظیرون چهاردهم به عبریان فرستاد و پانزدهم حواری یک رساله برای عام نوشت و پطرس را دو رساله است و هر دو را برای عام نوشته است و یهودا حواری را یک رساله است که از برای عام نوشته است و تیموثیوس را دو رساله است و یوحنا حواری را سه رساله است که از برای عام نوشته بود و اینچهار در بنده و موعظه و بزرگوار می عیسی دعوت مردم است بسوی آنحضرت و یوحنا نیز کتاب مکاشفات که بیشتر رومی سخن با عیسی علیه السلام است و مشاهدات مقامات جناب است چون ذکر اینچهار موجب اطباء بود و از سیاق تاریخ نگاران بعد مینمود از نگارش آن دست کشیده و این و دیگر کتاب اعمال حواریون است که آنچه لایق بود نگاشته آمد و دیگر کتاب انجیل است که چهار تن از حواری هر یک کتابی جداگانه نوشته اند و مضامین آن کتب را بعد با هم نزدیکت و منویقی اندک دارد اول کتاب انجیل متی است که سیر عیسی علیه السلام در آن کتاب مندرج است و دوم کتاب انجیل مرقس است سیم کتاب انجیل لوقا است و چهارم کتاب انجیل یوحنا است و این سه کتاب نیز مانند کتاب منی است و در سیر و اخبار هر یک اندک دارند اکنون پانزدهم کتابی هر یک از حواریون مرقوم میافتد تا معلوم شود که هر یک چگونه هلاک شدند تا وفات پطرس چنین بود که تخت در مملکت اندیوک مردم را بعیسی علیه السلام دعوت فرمود و از آنجا مرجهت نموده به اورشلیم آمد و بعد از روزی چند سفر روم کرد و مدت میت و پنیال در روم مردم را بر راه راست همی خواند تا امپراطور که شرح عاشر در ذیل قصه قیاصه مرقوم خواهد شد تحت پادشاهی برآمد و حکم داد تا او را با سوسن در یکروز شهید کردند و مدفون ساختند تا وفات اندریاس چنین بود که او تخت باراضی شمال مملکت روسیه سفر نمود و مردم بسوی حق دلالت نمود و از آنجا مرجهت کرده بملکت یونان کوچ داد و بشهر

وفات پطرس

وفات اندریاس